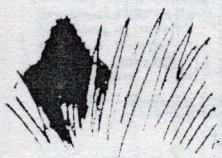


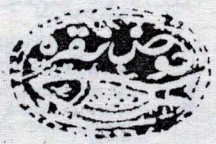
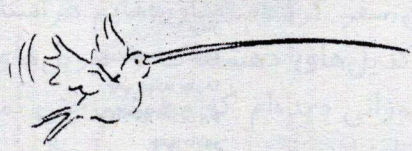
نفس تہی ما جہ اجوی شگفت انگیز، باور نگر دنی،

اعجاب آور و واقعی ہی! (چارلی کوچولو)

دفتر چہی شمارہ ہی ۱



# شہر گوریل ہا





## ماجراهای من آغاز می‌شود

از وقت نهار تا حالا اتفاق‌های زیادی رخ داده! حالا نیمه‌شب است و من وسط یک دشت بزرگ و هموار اردو زده‌ام، هزاران کیلومتر از خانه دورم. خودم دنبال ماجراجویی می‌گشتم - و الان در دل ماجرا هستم. آن قدر بلا سرم آمده که خودم هم نمی‌توانم باور کنم! همه چیز از امروز عصر آغاز شد. شب پیش هوا طوفانی بود و وقتی هم از خواب بیدار شدم هنوز بارانی سنگین می‌بارید، بنابراین در خانه ماندم و با کامپیوتر بازی کردم. تازه گول مرحله‌ی ششم را شکست داده بودم که مامان وارد اتاقم شد.

آهی کشید و گفت: «چارلی، هنوز داری بازی می‌کنی؟ باران بند آمده. چرا نمی‌روی پارک بازی کنی؟ حتماً دوستانت هم هستند.»

گفتم: «نمی‌خواهم پارک بروم.» صورتم را در هم کشیدم و تق و تق و تق دکه‌های دسته‌ی بازی را فشار می‌دادم.

مامان باز گفت: «برو که هوای تازه بخوری.»

گفتم: «اگر این مرحله را تمام کنم، رکورد خودم را می‌شکنم.»

همان موقع - و اصلاً نمی‌دانم چطور - یک نویز کوچک الکتریکی روی صفحه‌ی نمایش افتاد و کامپیوترم خراب شد. بازی ثابت شد و بعد یواش‌یواش صفحه سیاه شد.





آب نباتات بخانه برود

۲. یک گلوله نخ
۳. بطری آب (پر)
۴. یک کیسه‌ی بزرگ آب نبات
۵. نعنای (مدل راه راه)
۶. دوربین
۷. بیژامه (برای مواقعی که بخواهیم خارج از خانه برویم)
۸. شال گردن
۹. بلیت قدیمی قطار
۱۰. این دفتر خاطرات قدیمی (که داستان ماجراجویی‌هایم را تویش بنویسم)
۱۱. گوشی تلفن همراه و شارژر هندلی
۱۲. یک بسته کارت آشنایی با حیوانات وحشی. با این کارت‌ها با حقایق وحشتناک دنیای حیوانات آشنا می‌شویم و برای ماجراجویی بسیار مفید است.
۱۳. چسب قلمی (که چیزهای بامزه را با آن در این دفتر بچسبانم).

### بلیت افتخاری

به هر جایی که خودتان بخواهید

یک طرفه یا دوطرفه

تاریخ: هر وقت

نالان گفتم: «نه! چطور شد؟»

سعی کردم کامپیوتر را دوباره روشن کنم، اما فایده نداشت. «عالی شد! خراب شده! حالا چه کنم؟» مامان گفت: «خب، می‌بینم که کامپیوتر خراب شد و پارک هم که نمی‌خواهی بروی، دست به کار شو و اتاقت را مرتب کن.»

به وسایل نامرتبی که وسط اتاقم کوه شده بود نگاه کردم و آب دهانم را قورت دادم. حالا می‌فهمیدم بیرون رفتن فکر بدی نبوده!

پرسیدم: «مامان، بروم ماجراجویی؟ قول می‌دهم اتاقم را بعداً مرتب کنم.»

مامان لب‌هایش را روی هم فشار داد.

«آن قایقی را که بابا برایم ساخته امتحان می‌کنم...»

مامان انگشتش را روی لبش گذاشت.

باز گفتم: «خودت گفתי هوای تازه برایم خوب است.»

مامان گفت: «خیلی خوب. فقط دیر نکن» و آهی کشید و از پله‌ها پایین رفت.

عالی شد. کوله‌پشتی‌ام را از زیر تخت بیرون کشیدم.

همیشه وقتی به ماجراجویی می‌رفتم این کوله را هم با خودم می‌بردیم، و درونش را پر از وسایلی می‌کردم که ممکن بود به کارم بیاید. داخلش را نگاه کردم تا مطمئن شوم همه چیز سر جایش است:

۱. چاقوی جیبی (اگر مامان این را می‌دید مرا می‌کشت!)